

به نام خدا



سرکردهٔ وایکینگ‌ها



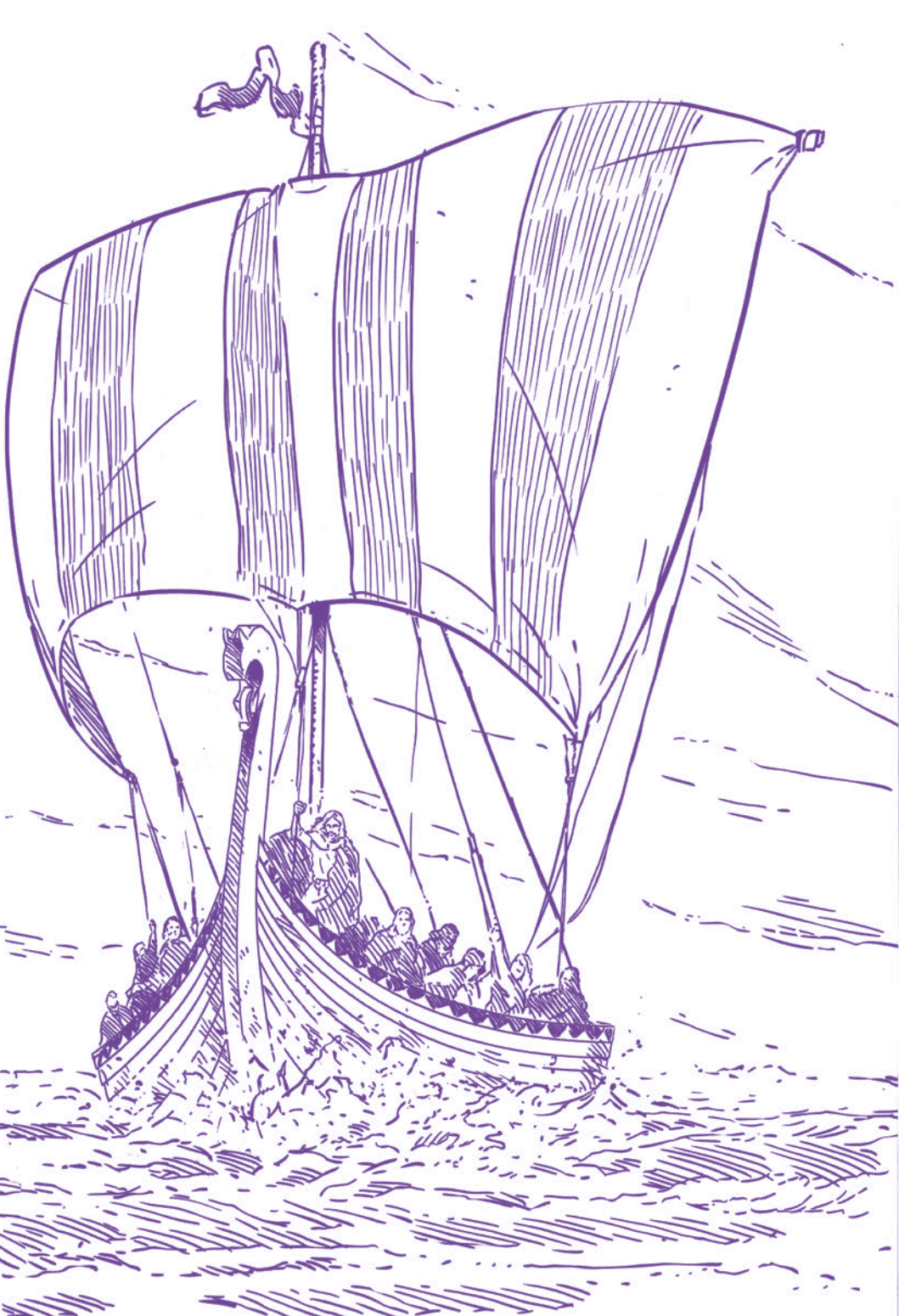
سرکرده وایکینگ‌ها

نیکو مدینا

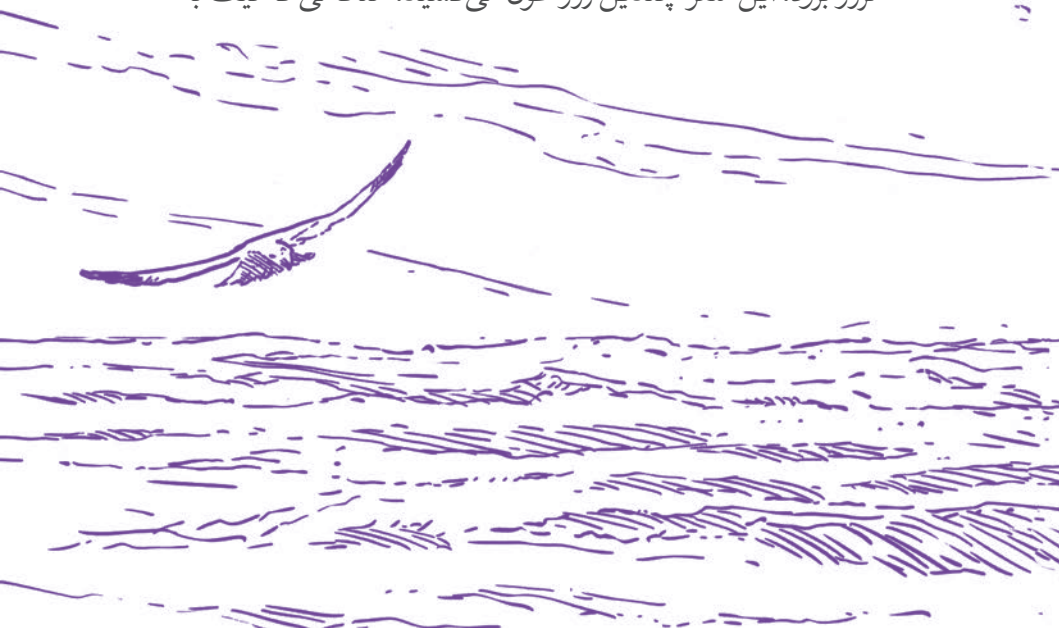
تصویرگر: دِد پوترا

مترجم: محمدرضا افضلی





لیف اریکسون فقط ۲۰ سال داشت. اما با همین سن کم و در همین مدت کوتاه کارهای نسبتاً مهمی انجام داده بود. اکنون، در سال ۱۰۰۰ میلادی، از خانه خود در گرینلند راه افتاده بود تا با پشت سر گذاشتن طوفان‌های اقیانوس اطلس شمالی به دیدار پادشاه نروژ برود. این سفر چندین روز طول می‌کشید. هنگامی که لیف به



نروژ رسید، پادشاه نروژ که آلف نام داشت خوشحال شد و به گرمی از او استقبال کرد.

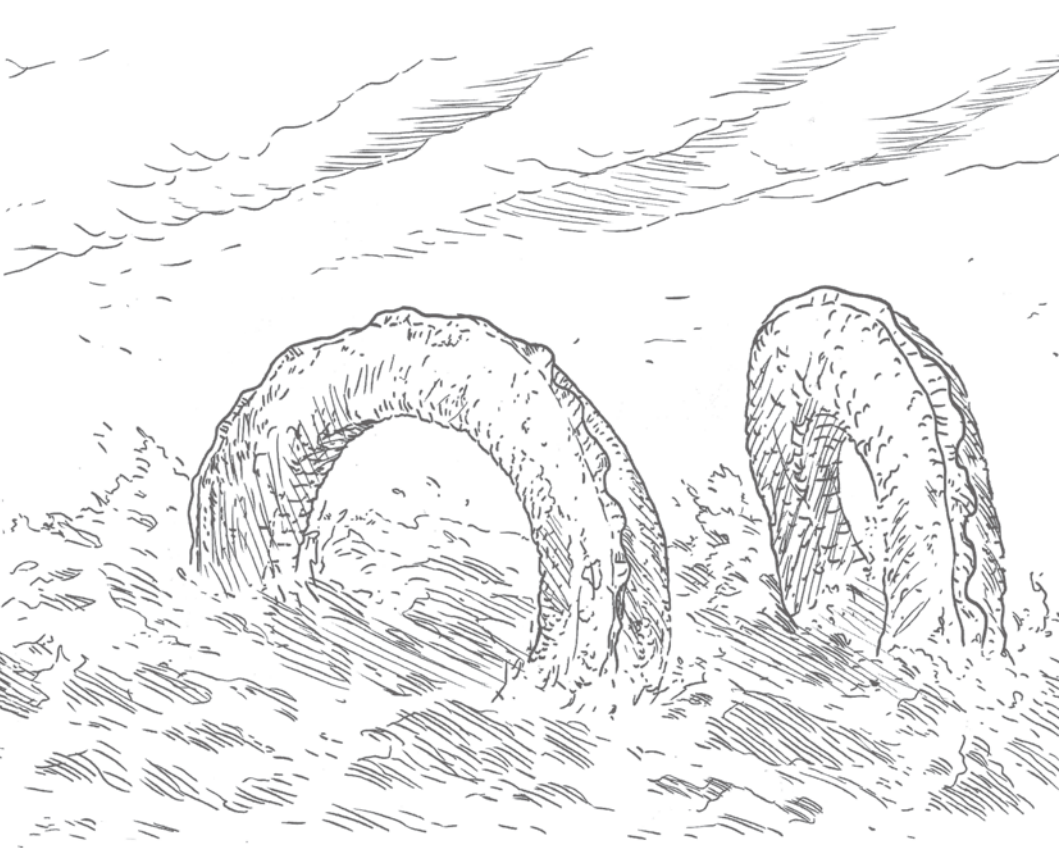
آلف و لیف، در دیدار با هم، دربارهٔ یکی از دوستان لیف، به نام یارنی هریولفسون، گفت‌وگو کردند. یارنی دو سال قبل با آلف دیدار کرده بود و داستانی دربارهٔ سرزمینی واقع در غرب، به نام گرینلند، برای پادشاه تعریف کرده بود که لیف آن را به خوبی می‌دانست. یارنی در یک سفر دریایی، سرزمینی با جنگل‌های انبوه را کشف کرده بود. یارنی با کشتی به گرینلند رسیده بود، اما هنگامی که باد کشتی او را از مسیر منحرف کرد، در دریا گم شد. پس از مدتی ساحلی ناشناس را دید. خدمهٔ کشتی از یارنی اجازه خواستند که به خشکی بروند و سروگوشی آب بدهند، اما یارنی بیش از اندازه محتاط بود. او نمی‌خواست جان خدمهٔ کشتی به خطر بیفتد، به همین دلیل با درخواست آن‌ها مخالفت کرد.

پادشاه آلف و اطرافیان او به یارنی گفتند که باید به خدمه اجازهٔ پیاده شدن از کشتی را می‌داده است! اکنون هم به لیف می‌گفتند که یارنی فرصتی را از دست داده است که در طول زندگی فقط یک بار پیش می‌آید.

لیف در فکر فرو رفت: آیا ممکن است واقعاً در غرب گرینلند سرزمینی ناشناخته وجود داشته باشد که هنوز کسی آن را کشف نکرده است؟



بر اساس افسانه‌های عامیانه منطقه اسکاندیناوی که اساس اعتقادات لیف را تشکیل می‌دادند، جهانی که او در آن زندگی می‌کرد، تخت بود. او عقیده داشت که دورتادور این جهان تخت، هیولایی به شکل مار حلقه زده است. اگر سوار کشتی شوید و خیلی از وطن خود فاصله بگیرید، ممکن است با این هیولا روبه‌رو شوید و عاقبت ترسناکی پیدا کنید!



اما شاید جهان با آنچه از افسانه‌ها آموخته بود، تفاوت داشته باشد.

لیف تصمیم گرفت به گرینلند برگردد و دست به کاری بزند که یارنی انجام نداده بود؛ او قصد داشت این دنیای نو اسرارآمیز را کشف کند. لیف می‌خواست همان کاری را که پدرش، اریک سرخ، در گرینلند انجام داده بود، در دنیای نو انجام دهد و یک آبادی وایکینگ‌نشین در آن جا تشکیل دهد؛ جایی که تا آن زمان

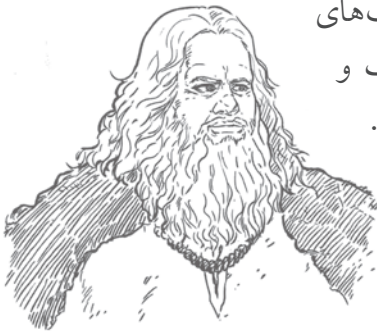


هیچ کس جرأت قدم گذاشتن به داخل آن را پیدا نکرده بود.
لیف اریکسون به زودی اولین اروپایی می شد که قدم به خاک
آمریکای شمالی می گذاشت - بیش از چهارصد سال قبل از این که
کریستف کلمب به دنیا بیاید!

فصل ۱

پسر اریک

لیف اریکسون در حدود سال ۹۸۰ میلادی در ایسلند به دنیا آمد. نام خانوادگی او، اریکسون (یا «پسر اریک»)، از نام پدرش اریک ثوروالدسون گرفته شده بود که او را اریک سرخ می‌نامیدند.



اریک سرخ

لیف، مانند بسیاری از وایکینگ‌های قبل از خود، در محیط اکتشاف و ماجراجویی چشم به جهان گشود.

اریک سرخ در نروژ بزرگ

شده بود که حدود ۱۴۵۰

کیلومتر با ایسلند فاصله

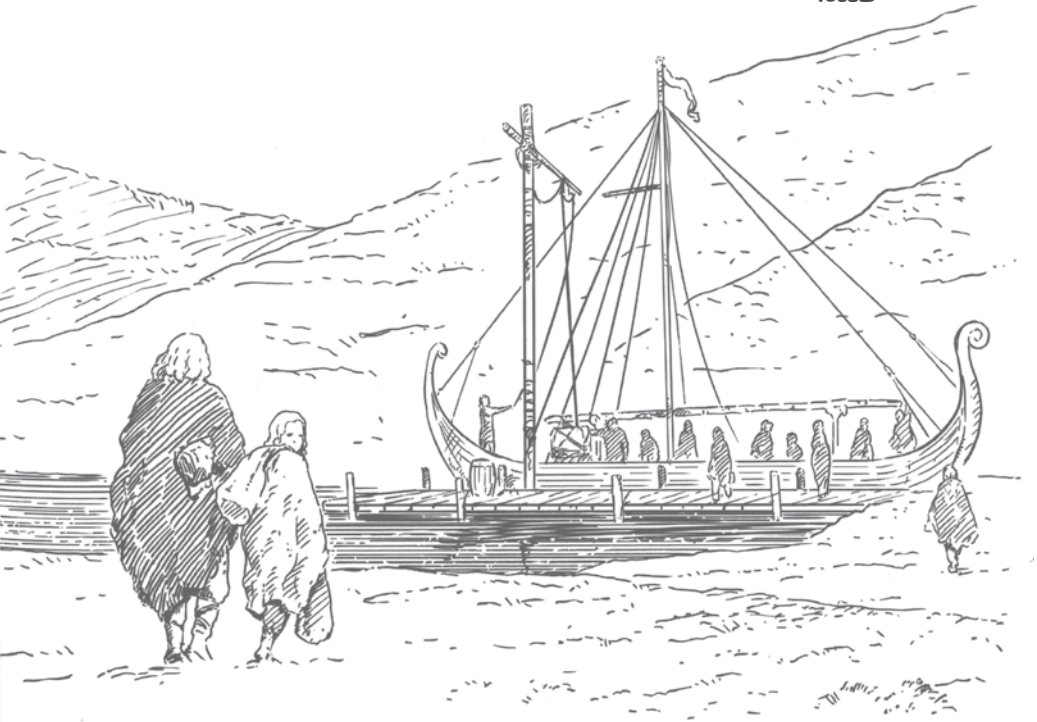
داشت. لقب سرخ را به

سبب مو و ریشی به رنگ

سرخ آتشی - همچنین به علت اخلاق تند و خشن - به او داده بودند.

هنگامی که اریک سرخ به حدود ده سالگی رسید، پدر او که

پدر بزرگ لیف به شمار می‌رفت، یک نفر را به قتل رساند. پادشاه
نروژ اریک و پدرش را تبعید کرد و آن‌ها ناچار شدند کشور را ترک
کنند.



پادشاهان وایکینگ، مانند پادشاه نروژ، مردانی بسیار قدرتمند
بودند. تاریخ آن‌ها، از حدود یک صد سال قبل، با پادشاه هارالد
شروع شده بود.

هارالد زیباموی، نخستین پادشاه نروژ (حدود ۹۳۳ – ۸۵۰ میلادی)

پیش از هارالد، نروژ مجموعه‌ای از قلمروهای کوچک بود که سرکردگان محلی آن‌ها را اداره می‌کردند. هریک از این سرکرده‌ها رئیس طایفه یا قبیله‌ای بودند. وقتی هارالد ده‌ساله بود، فرمانروای وستفولد شد. سال‌ها بعد، طبق داستان‌هایی که بر سر



زبان‌هاست، او به شاهزاده‌خانم گیدا پیشنهاد ازدواج داد. اما گیدا گفت حاضر به ازدواج با او نیست، مگر قلمرو وسیع‌تری را زیر فرمان خود بگیرد. مانند اریک آندرسون سوئدی، یا گورم پیر، پادشاه دانمارک که به‌تازگی قبیله‌های کشورهای خود را متحد کرده بودند. هارالد قول داد که طایفه‌ها و قبایل نروژ را متحد کند. به علاوه، با خود عهد کرد که تا آن زمان موی خود را کوتاه یا شانه نکند!

طی ده سال بعدی، هارالد قلمروهای مختلف را یکی پس از دیگری فتح کرد. او به سرکردگان محلی اجازه می‌داد در قدرت

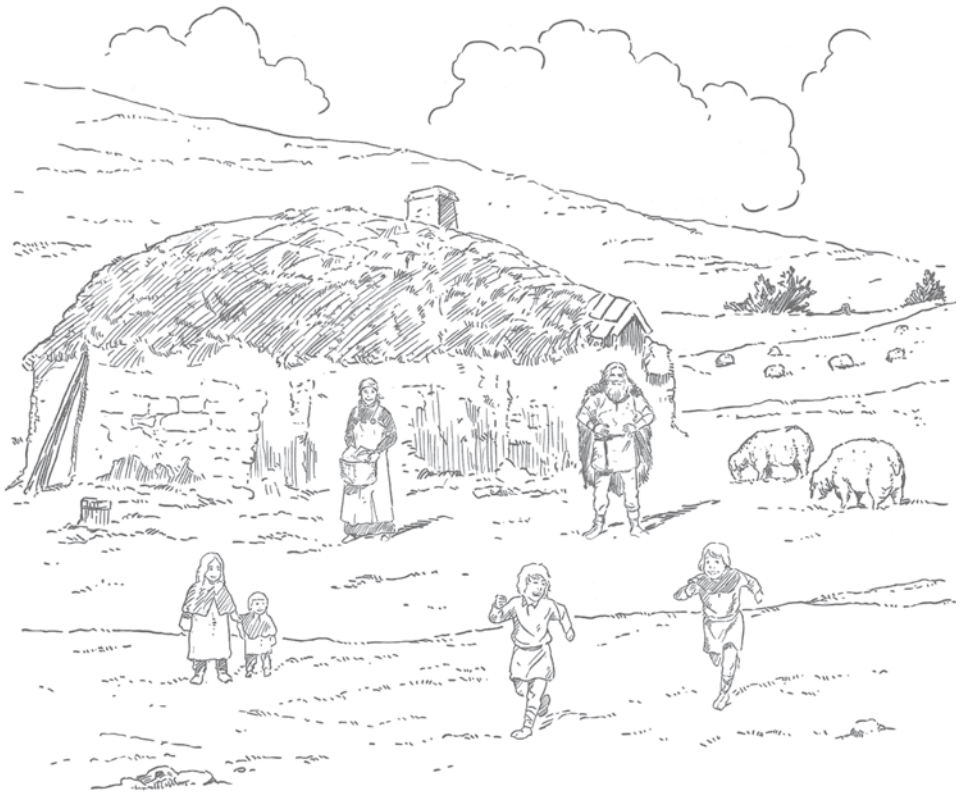
بمانند، به شرط آن‌که مالیات پرداخت کنند و مردان قبیله خود را برای سربازی به ارتش نروژ بفرستند. او همیشه پیروز می‌شد! سرانجام موی آشفته و پریشان خود را اصلاح کرد. ظاهر جدید و زیبایی او، لقب جدیدی هم برایش به همراه داشت: زیباموی. او و گیدا با هم ازدواج کردند. پادشاه هارالد زیباموی بیش از پنجاه سال بر نروژ حکومت کرد.

امروزه، روی صخره‌های مُشرف بر آخرین میدان نبرد او، سه شمشیر وایکینگی فرو رفته در زمین دیده می‌شود که یادآور پادشاه هارالد و تولد نروژ مدرن است.



اریک سرخ و پدرش نروژ را ترک کردند و به سوی خانه جدید خود، ایسلند، رفتند. اریک در ایسلند بزرگ شد، یک دامداری برای پرورش گوسفند خرید و ازدواج کرد؛ همسرش جودهیلد نام داشت. جودهیلد سه پسر به دنیا آورد. ثروالد، لیف و ثورستن. لیف خواهری به نام فریدیس هم داشت. فرزندان اریک و جودهیلد اعضای یک خانواده معمولی وایکینگ بودند.

وایکینگ‌ها جنگجویانی خشن و دریانوردانی ماهر از کشورهای نروژ، دانمارک و سوئد بودند - سرزمین‌هایی که آن‌ها را روی هم



کشورهای اسکاندیناوی می‌نامیم. از اواخر قرن هشتم میلادی، با فرا رسیدن تابستان، وایکینگ‌ها خانه‌های خود در اسکاندیناوی را ترک می‌کردند و در جست‌وجوی ماجرا، افتخار، و گنج به سرزمین‌های اروپایی حمله می‌کردند. آن‌ها گروهی دزد دریایی بودند که هرچه را می‌خواستند از شکست‌خورده‌گان می‌گرفتند و آن‌ها را به عنوان برده با خود می‌بردند. بسیاری از وایکینگ‌ها در سرزمین‌هایی که به آن‌ها حمله کرده بودند، از انگلستان و ایرلند تا ایسلند - و تا نواحی دورتری مثل گرینلند، ساکن شدند.



تابستان که از راه می‌رسید، اریک سرخ و مردان زیر فرمان او به دریا می‌زدند و به روستاهایی حمله می‌کردند که احتمال می‌رفت چیز ارزشمندی در آن‌ها پیدا شود. اریک و مردانش، در این حمله‌های خشن و مرگ‌بار، روستا را آتش می‌زدند، با خاک یکسان می‌کردند و هر چیز به درد بخوری را که می‌یافتند، می‌دزدیدند. صدها سال بود که وایکینگ‌ها این کار را در گوشه و کنار اروپا انجام می‌دادند.



روستایی‌هایی که کشته نمی‌شدند، اسیر و برده می‌شدند.
اریک سرخ در ایسلند چندین برده داشت. روزی این برده‌ها
باعث ریزش سنگ از کوه شدند و خانهٔ همسایهٔ اریک آسیب
دید. بردگان عمداً باعث این حادثه نشدند، اما همسایهٔ اریک
خشمگین شد و برده‌های اریک را کشت.
اریک هم واکنش خشونت‌آمیزی نشان داد و همسایهٔ خود،
همچنین عموزادهٔ همسایهٔ خود را کشت!
در جلسهٔ «تینگ»، علیه اریک اعلام جرم شد.

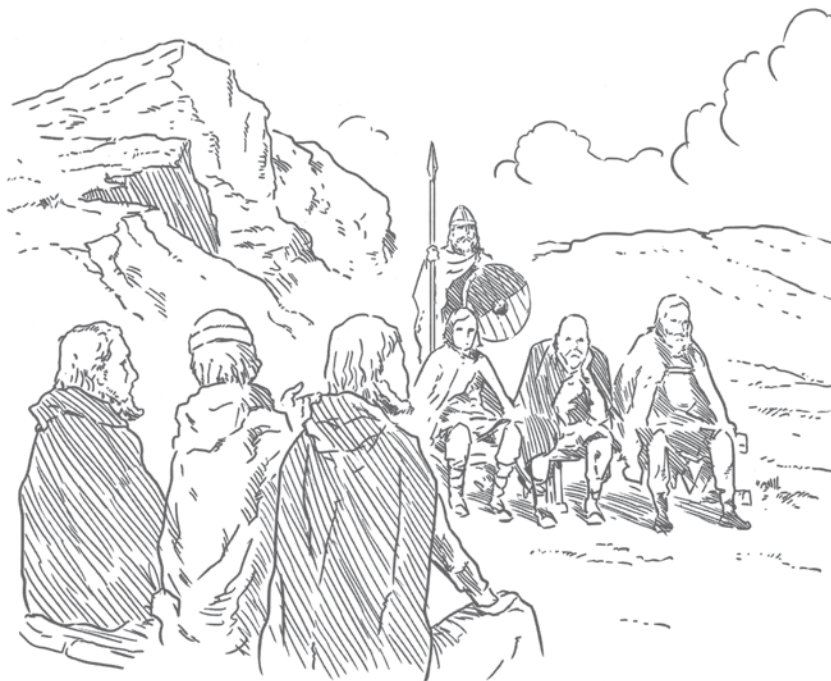


در جلسه تینگ...



تینگ جلسه‌ای بود که مردم شهر در آن شرکت داشتند. در این جلسه اختلاف‌ها حل‌وفصل، و قانون‌های جدید وضع می‌شد. دربارهٔ جرم‌ها و مجازات محکومان نیز در همین جلسه بحث می‌شد.

رئیس تینگ، سرکردهٔ محلی بود. یک «کتاب قانون شفاهی» نیز وجود داشت؛ فردی که همهٔ قانون‌ها را حفظ بود، زیرا قانون نوشته شده‌ای در اختیار نداشتند. سرکردهٔ قبیله و «کتاب قانون شفاهی»



تصمیم‌گیری می‌کردند، اما همهٔ مردان آزاد واپسینگ می‌توانستند نظر خود را اعلام کنند. زنان نیز می‌توانستند در جلسهٔ تینگ شرکت کنند، اما اجازهٔ حرف زدن نداشتند.

در اوقات معینی از سال، جلسه‌های بزرگ‌تر ناحیه‌ای و ملی برگزار می‌شد. اولین جلسهٔ شورای ملی ایسلند در حدود سال ۹۳۰ میلادی برگزار شد. این شورا را قدیمی‌ترین شکل پارلمان یا مجلس شورا در اروپا می‌دانند!

تینگ تصمیم نهایی خود را اعلام کرد: اریک سرخ قانون را زیر پا گذاشته بود. او نیز مثل پدرش که از نوژ تبعید شده بود، از ایسلند تبعید شد. اریک باید بلافاصله ایسلند را ترک می‌کرد. بدتر از همه این بود که طبق حکم شورا، اگر اریک در ترک ایسلند عجله نمی‌کرد، سایر ایسلندی‌ها اجازه داشتند او را بکشند!

خوشبختانه اریک هنوز چند دوست در ایسلند داشت. آن‌ها به پنهان شدن او کمک کردند تا خانواده، کشتی، و خدمه کشتی برای حرکت آماده شوند. اما کجا می‌توانستند بروند؟



او هرگز نمی‌توانست به نروژ یا ایسلند برگردد یا به انگلستان برود؛ انگلستان با وجود تعداد بسیار زیادی مهاجر وایکینگ خیلی شلوغ شده بود.

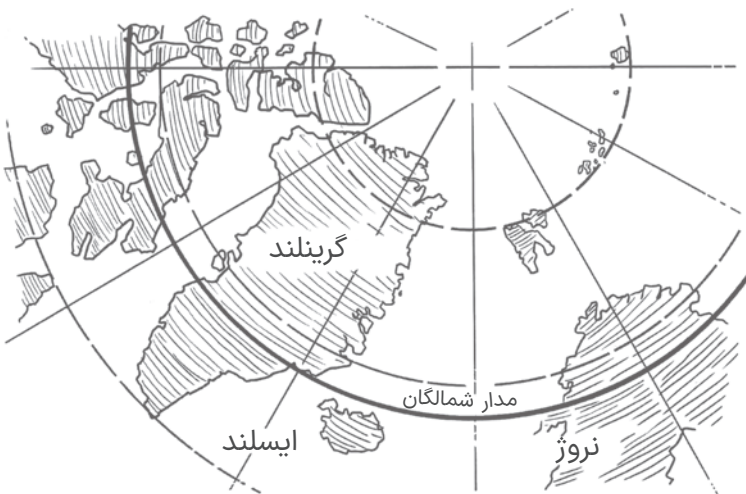
اریک تصمیم گرفت به سمت غرب برود؛ پنج روز در دریای طوفانی حرکت کرد تا محلی را پیدا کند که بتواند در آن جا زندگی جدیدی برای خود، خانواده، و دوستانش تشکیل دهد. جایی که وایکینگ دیگری در آن زندگی نکند. جایی که اریک مجبور نباشد به فردی جز خودش جوابگو باشد.



فصل ۲

گرینلند

وایکینگ‌ها قبلاً گرینلند را پیدا کرده بودند. یکی از وایکینگ‌ها، هنگامی که تلاش می‌کرد خود را به ایسلند برساند، این «سرزمین یخ‌زده و خالی از زندگی» را یافته بود. (بیشتر خاک گرینلند، که بزرگ‌ترین جزیره استرالیا است، در شمال مدار شمالگان واقع شده است.)



گروه دیگری از وایکینگ‌ها قبلاً سعی کرده بودند در یکی از جزیره‌های نزدیک ساحل گرینلند یک آبادی وایکینگ‌نشین تشکیل دهند. با گذشت چند ماه، همه ساکنان این آبادی جان خود را از دست دادند.

اریک سرخ تصمیم داشت زندگی در گرینلند را به جریان بیندازد. او و دسته کوچک مردان زیر فرمانش، در ساحل شرقی گرینلند پا به خشکی گذاشتند. ساحلی سنگی بود و گیاهان اندکی در آن روئیده بودند.



صخره‌ها در دل اقیانوس پیش رفته بودند. در نقاط اندکی کشتی می‌توانست به ساحل نزدیک شود. اریک کوه‌های پوشیده از یخ را دید. او این مکان را یخچال طبیعی میانی نامید و خیلی زود آن جا را ترک کرد. اصلاً جای مناسبی برای ساختن آبادی نبود. اریک سرخ و مردانش به راه خود در دریا ادامه دادند و قبل از رسیدن به ساحل غربی گرینلند، دماغه جنوبی جزیره را دور زدند. در ساحل غربی با زمینی مناسب‌تر روبه‌رو شدند: زمین‌های سرسبزی که برای پرورش گاو و گوسفند مناسب بودند، و در گوشه و کنار هم زمین‌های کوچک‌تری برای کشاورزی پیدا کردند. در آن جا آب‌دره‌ها یا فیوردهایی وجود داشت که عمق کافی داشتند و برای لنگر انداختن کشتی مناسب بودند. آب هم پر از ماهی بود. در خشکی، می‌توانستند جانورانی مانند گوزن شمالی را شکار کنند و گوشت آن را بخورند. این جانوران قبلاً انسان ندیده بودند و اصلاً نمی‌ترسیدند.



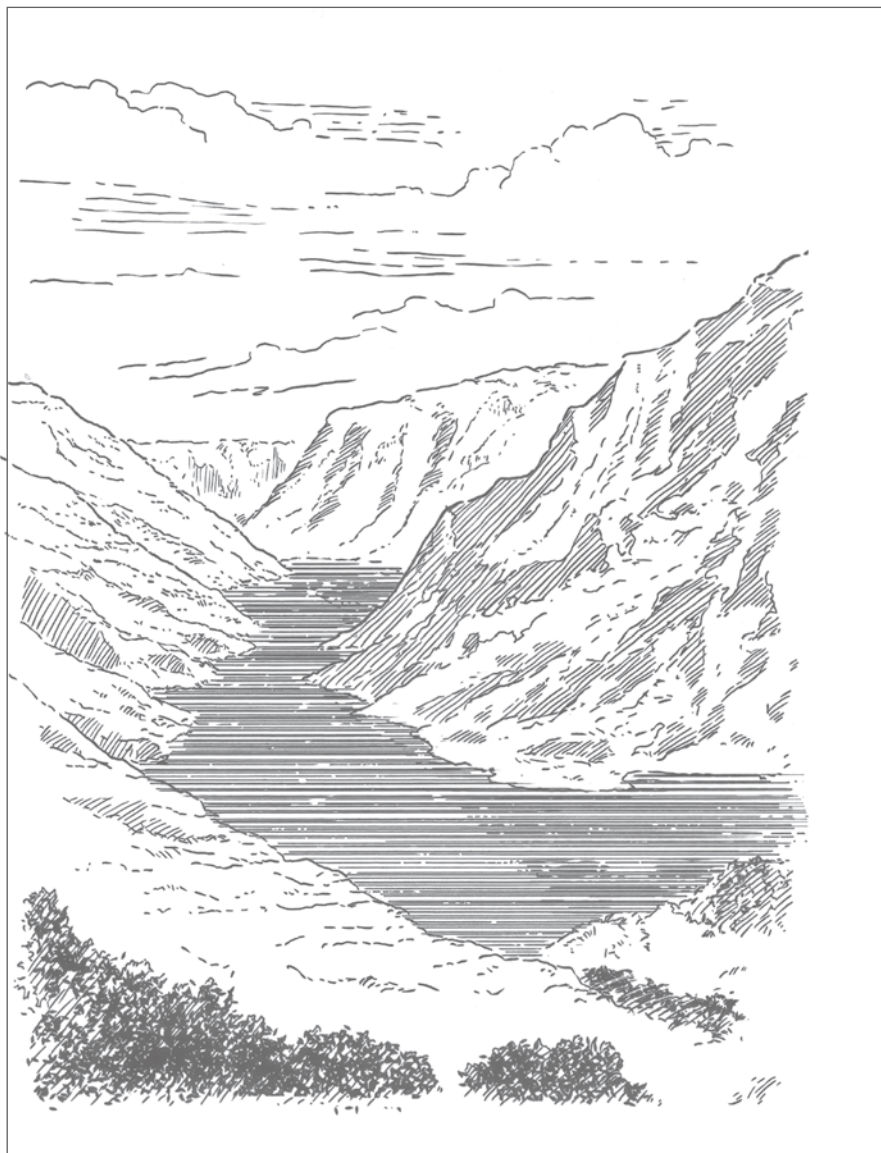
اریک فکر می‌کرد در گرینلند زندگی خوبی خواهد داشت. اما زندگی در این جزیره آسان نبود. زمستان‌ها سرماگزنده بود و برف فراوانی می‌بارید. خاک جزیره حاصلخیز بود، اما زمین با خاک حاصلخیز و مناسب برای کشاورزی کم پیدا می‌شد. آن سوی آب‌دره‌ها و دامنه‌های سرسبز با شیب تند، یخچال‌های طبیعی بخش بیشتری از خشکی را پوشانده بودند.



یخچال‌های طبیعی و آبدرده‌ها

یخچال‌های طبیعی کوه‌هایی از یخ هستند که در مکان‌هایی تشکیل می‌شوند که برف فراوان می‌بارد و هوا به اندازه کافی سرد می‌ماند تا مانع ذوب شدن برف شود. لایه‌های برف متراکم به یخچال طبیعی تبدیل می‌شوند. با بزرگ‌تر شدن یخچال طبیعی، حرکت آن شروع می‌شود.

هزاران سال قبل از دوران وایکینگ‌ها، یخچال‌های طبیعی منطقه اسکاندیناوی و گرینلند را پوشانده بودند. این یخچال‌ها، با رشد و به حرکت درآمدن، دره‌هایی عمیق به شکل U در کوه‌ها ایجاد کرده بودند. در پایان عصر یخبندان، ذوب یخچال‌های طبیعی شروع شد و دره‌ها را آب فرا گرفت. این دره‌های زیبا را آبدره می‌نامند. اکنون، فقط در نروژ، بیش از هزار آبدره وجود دارد.



کارهای سخت زیادی باید انجام می‌دادند. عده زیادی از مردان مشغول قطع کردن درخت‌ها و ساختن خانه‌های لازم شدند. تعداد بیشتری از خانواده‌ها به شکار و گله‌داری مشغول شدند. اریک، با وجود این‌که خودش همسایه بسیار خوبی نبود، به همسایه‌های خوب نیاز داشت!

در سال ۹۸۵ میلادی، پس از سه سال اکتشاف، اریک به ایسلند برگشت. او قصد داشت آبادی وایکینگ‌نشین خود را تشکیل دهد. برای راضی کردن مردم به همراهی با خود و سفر به غرب، تصمیم گرفت نام زیبا و فریبنده‌ای روی سرزمین جدید بگذارد: گرینلند (سرزمین سبز). او چنان وانمود کرد که همه جای جزیره زیبا و سرسبز است. آنچه از همه پنهان کرد این بود که در گرینلند از ایسلند (سرزمین یخ) بیشتر یخ وجود دارد!

نقشه اریک مؤثر بود: بیش از چهارصد نفر از ساکنان ایسلند تصمیم گرفتند گرینلند را هم امتحان کنند. سفر خطرناکی در پیش داشتند. بیست و پنج کشتی از ایسلند حرکت کردند، اما فقط چهارده تا از آن‌ها به گرینلند رسیدند. بعضی از کشتی‌ها، بر اثر طوفان یا برخورد با کوه‌های یخ، غرق شدند، بعضی دیگر هم مجبور شدند به ایسلند برگردند.

سرانجام تازه‌واردها به گرینلند رسیدند. آن‌ها در نزدیکی محلی که اریک آن را اریک‌فیورد نامیده بود، زیرا «آب دره اریک» بود،





روستای کوچکی ساختند که حدود دویست مزرعه داشت.
 روستای جدید به عنوان «آبادی شرقی» شهرت یافت. اریک آن
 را براتالید نامید که به معنای «شیب تند» بود.
 لیف اریکسون پنج‌ساله سرانجام در خانه بود.